



۲۰۲۳/۰۹/۲۷

محمد آصف فقیری

به مناسبت میلاد رسول کریم صلوات علیه



وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ:

صد سلام و لک سلام بر سیرتش
انس و جن باشنند طقیل قامتش
جوهر دل ز سنده نور شود
کز سیرتش هر دمی حال دمد
فتح مکه چو بی نیزه و شمشیر شد
رحمت حق شامل عام و خاص شد
أم معاویہ چو شد خبر
زردی خوف بر رخ سربس
چاره بیچاره در جان بی بال
هر طرف می تافت بی مال
قفل و زنجیر بر در و دیوار زد
بیم بی انتها کز انتقام کرد
گفت ابو سفیانش حرف چنین
بر در و دیوار چرا کردی این
آن ابو سفیان که تازه صاحب دل
ارمغانش از معدن دل بر دل
فتح محمد بر در و دیوار نیست
جز در دل مقصدش زنهار نیست
سعی بیجا مکن لاخوف باش

در پناه فیضش دل شاد باش
تیر او بر حریم دل رسد
قصده دل بر مقصدش میرسد
من چه گویم و صاف والای او
خود خدا گوید ثنا او
بی‌دلان را صاحب دلی رسد
دوستداری عفویش بر شهود دمید
زخون حزمه و یاران گذشت
صید اخلاقش ز تیزی شمشیرها گذشت
هند جگر خور بود مومنه شد
صدر اسلام گشت فاخره شد
جوهریست که نامش دل کند
ز دو عالم خاصه آدم کند
جوهری بر کرمنه بنی ادمست
دم به دم سویش کاروان هاست
چشم دل لایق دیدار شد
مسئله حق از برای حق شد
خجل و شرمسار و صفتش فقیری
بیدلست و می کند با دلدار همدلی

والضحی!

در بزم آفتابش کاین تعارف جاء
چو مه رویش صبح ازل گفته
ایکه نیست هدف بیای از حواشی
در تمرکز دل مجذوبی شد دوا
کز خموشی سخن از دل آوردن
به مجروحان دیدار نصایح چرا
شفقت انوارش در شفق القمر
پرده هاسوزان تا وصلش همه جاء
در خرد رهبری و بر عشاق ساقی
هر دو بنوش در امامت سیدنا
ختم سخن فقیری محوی دیدار باید
در پیدای ناتمام هر دم صلوات مولا

زمیلا کمالش!

نی قلم به تقدیر، نه فاعل و مفعولش
زمان بی مکان، یا مکان بی زمانش
پرتو نور حق، بر عشق نه مستورش

موجود ز جود ز جوشش رحمـتش
طوف کرسی میگرد، آن حامد و جودش
در سیر نزول بود، وحدت به وصلش
پیش قدمش رقصید، ممکن و سماواتش
تکمیل انسانیت شد، زدوا زده ربیع الاولش
چو در زمان و مکان، لنگر پر فتوحش
محو آتش در پارس، از فیض قدمش
اویس و همجودی، این رسم تا مهدیش
عالم اندر عالم، عقل گل در جنبش
تسلسل ثنائیش، صوفی و شیخ نامش
صوفیان بر صافیش، عرفان ز کمالش
پُر امیدست فقیری، در جان چنانش
کز جانانش جان، در سلسله انوارش

وصف مکانش!

فارغ ز جهان جهان جانمـاسـتی
لنگر زمین نور کرسی و سماستی
نظرگاه حلق شافع ماسـتی
قبله عشاق مدینه کبراسـتی
روح منور و عقل مکتوف ماسـتی
سرچشمه ایمان فنای خداسـتی
در طور جانم برق تجلاسـتی
بر جان و دل عیسی دم ماسـتی
بر نقشبندان مصفای سینه هاسـتی
چو سالک سلک اش هردم در آنجاسـتی
فقیری نه غم داری در صف عشاق بستـی
کاندر خاکرویش سیر شاهی داری

زمیلا د جمالش!

روح افسرده به سمع نعتش بگدایی
خسروان زمان در مکانش بخاک بوسی

چو هر دم به مرغ دل دانه های فیاضش
می ریزد بکام جان با شور و فغانش
برشاهی خجل شود و بر کدایی هم مایل
که پرده حسنش کرد یوسف را حاصل
جلوه چو فزونی شد بر حسنش زشمایل
صیدش چون زلیخا و پیر کنعان حامل
در تشهیر لولاک شد جمله عالم مدهوش
هر چشم کز بصیرت هر ذره زاو نوش
ممکنات م او بی پرده در رکاب او
احمد محو احد خلاصه عدیان هو
پرده های دیدارست سیر فقیری تا یار
زممکن الموجودش عالم تهی زاغیار

گر می آغوشش!

أُمی صفتُ أم الکتانُ داری
مستغرق و مشهودُ فیاض الهمی
ابتدائیت انتهای آدمیست
تاتار چین کز بوی شما فانیت
گر می آغوشت رضوان بنا کند
هجر رویت دوزخ سوزان کند
وصل شما موت را موت کند
دم مسیح را گرمی احیا دهد
دم میزند فقیریت در فقر و فنای تو
محراب نمازش خمی ابروی تو

نبوت رسالتش!

تلك الرسول بر فضل تو مکتوب
آدم و نوح و خلیل زجود تو مجذوب
موسی ز برق تجلای تو بر طور
داود و زبورش بر مدح تو مستور
هستی و زمان زجود تو موجود

صد عاقل و فرزانه ز نور تو مولود
هرعاشق شوریده کز وصل چشیده
غیری تو نگزیده برین در او خمیده
فهم و زبانه در وصف تو قاصر
انوار نقشبندم در وصل تو ناصر
در فقر تو هر دم این فقیری مایل
کز مرشد واصل بر وصل تو نایل

حضور سیدالکونین!

می کند بصد زاری فیضت را دل گدایی
ای شهنشاه خوبان انفاق و بر گدایی
نور مطلق شما مولود انوارها
هم نبی و هم رسل به امتیت بزاری
هم جسم و جانم هم نورم و ظلماتم
کز چند راهی به وحدت بخوانی
چند روز زندان را آزاد باید سفر
در آغوش پروازم چو در فنا بقاء داری
در هجرت کی مانده ز رضوان ننگ داره
گرد خاک پایت جوهر صدق آفرینی
فقیری تو کمنام شو در مشرب اویس شو
صد دندان نفس شکن که قطره از آن بحری



برای مطالب دیگر محمد آصف فقیری روی عکس کلیک کنید